

داستان ہفتگی خزر

ہر ہفتہ ایک داستان کامل پلمسی جنائی، جاسوسی
نویسنده: ادگار آلن پو



شماره ۵

پایان جنایتها

ترجمہ

پرویز تابش

بہاء ۵ ریال

انتشارات جدید پلمسی



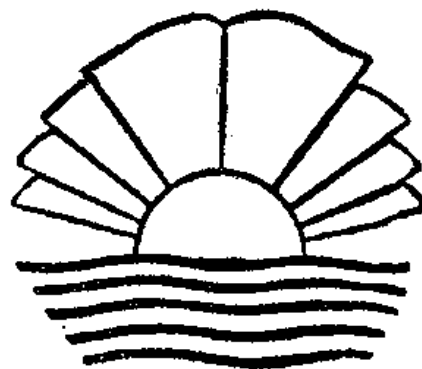
پایان جنایتها

نویسنده : ادگار آلن پو

ترجمه : پرویز تابش

يك داستان واقعی كه پلیس حیرت میکند

مرکز انتشار و پخش



مؤسسه مطبوعاتی خزر

تهران - خیابان بودجهری تلفن ۵۳۹۳۸

سازمان چاپ‌خیام

قسمت اول «ملاقات در نیمه شب»

پنجره اطاق باز بود و از میان شاخه‌های درختان خیابان بخوبی دیده می‌شد، گاه گاه نور چراغ اتومبیلی سطح خیابان را روشن می‌کرد. کمی عقب‌تر خانه‌ها در تاریکی فرو رفته و فقط بشکل اشباح سیاهی بنظر می‌رسیدند.

او میدانست که تمام همسایگان همجوار او در محله کاپستون که از بولوارد تا کنار خلیج ادامه دارد در خواب می‌باشند. بساعت هجی نگاهی کرد و بزحمت تشخیص داد که عقربه‌ها ساعت دو بعد از نیمه شب را نشان می‌دهند روی تخت خواب دیگر (بسی) در کمال آرامش خوابیده بود.

با خود گفت، پنج ساعت دیگر وقتی از خواب بیدار شد صبح بخیر خواهد گفت و بعد لباسش را روی بدن لاغر و استخوانیش می‌اندازد و برای تهیه صبحانه می‌رود، دو سال است که ما باهم ازدواج کرده ایم و بین ما جز صلح و صفا چیزی نبوده، ولی اینکار تا کی ادامه خواهد داشت؟ (بسی) ۲۲ سال داشت و از دبیرستان با او آشنائی داشتم، در این مدت برای یکمرتبه هم بدختر دیگری نگاه نکرده ام، مگر این اواخر، بطور پنهانی

بادختری زیبا و دوست داشتنی آشنا شده ام ، پس از آنکه یکبار دیگر بصورت (بسی) نگاه کرد و از یکنواخت بودن صدای تنفس دریافت که در خواب است آهسته پای خود را از رخت خواب بیرون آورد و روی لنولیتوم گذاشت ، آهسته لباسهایش را پوشید و کفشهایش را برداشت و با خود گفت گرچه مزاحمتی از طرف او احساس نمیکنم ، ولی هیچگونه توجهی هم به بیدار شدنش ندارم ، هرچه میخواهد فکر کند ، بدون ترس حقیقت را باو خواهم گفت . خوشبختانه (بسی) بیدار نشد و او پس از آنکه از اطاق خواب خارج شد با آسانی خود را بنخیابان رساند . بساعت نگاه کرد . ده دقیقه از دو گذشته بود ، با خود گفت هلمن منتظر میماند ، همانطور که دوشب پیش خیلی بیشتر از اینها در انتظار من مانده بود و با عجله بطرف خیابان تاریک و کوچک پشت مدرسه همانجائی که هلمن اتومبیلش را نگاه میداشت رفت ، در گوشه ای که از روشنائی دور بود در زیر درختی اتومبیل هلمن را دید ، حالا مثل همیشه او را در آغوش میگیرم و بعد با شتاب بطرف اتومبیل رفت .

هلمن پشت رل نشسته بود و آرنجش را روی در گذاشته در حالیکه سیگار میکشید سرش را بطرف عقب سر از زیر نموده ، موهای طلائی بلندش چون دم اسب آویزان کرده بود و به نقطه دور دستی نظاره میکرد .

آهسته صدا کرد هلمن ! اوپک محکم دیگری بسیگار زد و دود آنرا بطرف خیابان بیرون داد و بعد با لبخند ملیحی باو نگاه کرد و گفت :

بروس در را باز کن و سوار شو.

- از اینكه كمى دير كردم معذرت ميخواهم و پس از آن روى صندلى نشست . براز و نياز پرهاخت .

هلمن گفت ، تو بايد زرنكى يك خرگوش را داشته باشى ، زيرا هر شب طورى خارج ميشوى كه او بيدار نميشود . و اصلاً نمى فهمد بكمجا مىروى .

(بروس) كه ميخندیده گفت من ديگر استاد شده ام و در حاليكه خودش را بيشتر باو ميچسبانم دستهايش را دور كمر او حلقه كرد و او را بوسيد و با صدائى لرزانى گفت دوست دارم تو را ببوسم و از صميم قلب به تو علاقه دارم .

- من خيال ميكنم اينطور وانمود ميكنى .

- نه اينطور نيست . بلكه علاقه من قلبى است و شديدأ تو را دوست دارم .

- ولى باز نتطور ديگرى رفتار ميكنى دلم ميخواست همانطور كه او را در آغوش ميگيرى مرا هم محكم در بازوانت فشار دهى .

- اينطور فكر نكن همچوقت او را مانند تو دوست نخواهم داشت ، تو خودت خوب ميدانى ، اين از بد شانسى من بود كه با او ازدواج كردم كاش هميشه با تو بودم زيرا اين آرزوى من است . كه هميشه با تو باشم .

- اينها درست ولى هر چه فكر ميكنم اين كار . كار خطرناكى است ، اگر (بسى) بفهمد . آنوقت چه ميشود .

- (بروس) با دست جلوده هانش را گرفت و گفت خواهش ميكنم اسم

اورا بن زبان نیاور . بگذار خوش باشیم و دقایقی را بخوشی بگذرانیم .
 هلن با عصبانیت گفت چرا اسم او را نبرم ؟ و در حالیکه شانہ ہایش را
 بالا میانداخت کمی خودش را کنار کشید و پشت رل قرار گرفت .
 بروس گفت از این حرفہا بگذریم و در اینحال بادستش چیزی را در
 سینہ وزیر پیرا ہن او جستجو می کرد .

هلن باز ہم خودش را جابجا کرد و گفت ، مطمئنم کہ اینکارہا
 برای مردان آسان و سادہ است و تو ہم از جنس همانہا ہستی ، ہر وقت کہ
 بخوای میتوانی مرا ترك کنی و پیش زنت برگردی زیرا او ہمیشہ بانتظار
 تو است خوب میدانم کہ مرا بخاطر ہوسہای آنی میخوای و پس از فرو
 نشستن آن مرا رامیکنی تا زمانی کہ دوبارہ آنرا احساس کنی .

- بروس کہ صدایش اعتراض آمیز بود گفت حرفہای تو حقیقت
 ندارد و زنہا اصولا اگر کسی را مشتاق خود دیدند تا آنجا کہ از
 دستشان بر آید برای آزار او کوتاہی نمیکنند و متأسفانہ شما ہم از این
 قاعدہ مستثنی نیستید ، اضافہ کرد ، گوش کن هلن . اتفاقاً میخواستم
 دربارہ همین موضوع با تو حرف بزنم . حقیقت اینکہ دیگر مایل نیستم
 با او زندگی کنم ، از این وضع ناراحتم ، بہر ترتیبی باشد او را رامیکنم
 زیرا فقط تو را دوست دارم و میخوام با تو باشم حتی در جہنم .

هلن کہ بدون حرکت نشستہ و بمقابلش نگاہ میکرد جوابی
 نداد .

- بروس گفت من مصمم ہستم و آنوقت خواهی دید کہ قول یک مرد
 تاچہ اندازہ صحیح است .

- کاملاً مطمئنی و تصمیم لازم را گرفته‌ای؟ آری .

- اگر باور نمی‌کنی همین حالا ماشین را روشن کن تا برویم . هم پول برای پر کردن باک بنزین داریم و هم برای مخارج ولی مواظب باش در راندن دقت کنی . چون سرعت زیاد باعث تصادف و از بین رفتن ما خواهد شد .

- نگاه کن بروس فرض کن ما باهم رفتیم ، منظور از این کار چیست ، خیلی زود فراموش می‌کنی ، تو با زنی ازدواج کرده‌ای و باید باو فکر کنی ، بالاخره زمانی میرسد که مرا رهاخواهی کرد که بسراغ او بروی ، آنوقت جای من کجا است ؟

- من هیچوقت چنین کاری نمی‌کنم ، بلکه باهم به نقطه دور دستی می‌رویم و زندگی نوی را شروع می‌کنیم . و سالیان متمادی در آغوش هم زندگی خواهیم کرد .

- ولی راجع به (بسی) چه می‌گوئی ، آیا کارها به همین آسانی است که توفکر می‌کنی ، مگر دست و پای او بسته است یا زبان ندارد .

ایا پلیس و داد گستری برای چه درست شده ؟ باید عاقلانه تر فکر کنی . و راهی باید انتخاب شود که بعداً به درد سر نیافتیم .

- ما آنقدر دور می‌رویم که اودستش از همه جا کوتاه و هیچگونه دخالتی نتواند بکند ، دیگر نمیتوانم با او زندگی کنم ، واقعاً عجب اشتباهی مرتکب شدم ، از این وضع رنج می‌برم و باید بهر وسیله‌ای شده از او جدا شوم .

- چرا اورا طلاق نمیدهی ؟ و خود را راحت نمی‌کنی ؟

- تو خوب میدانی که اوتنها است و مرا بیش از اندازه دوست دارد.
انصاف نیست که باینکار دست زنم .

- پس میخواهی چه کنی ؟ چطور میخواهی شوهر عرفی من باشی ؟
من ابداً اینکار را نمیکنم . ابداً . او هنوز زن تو است ، تو و مرا العنت و نفرین
میکند و حالا باید بتو بگویم که دیگر بحرفهایت اعتماد و اطمینان
نخواهم کرد ، و این کار هیچگاه صورت نخواهد گرفت .
پس از آنکه مدتی هر دو بهم نگاه کردند هلم گفت در صورتیکه
مرا دوست داری باید ...

بروس بدون آنکه پلک چشمش را بهم بزند نگاه میکرد و
منتظر بود تابه بیند هلم چه نقشه ای طرح کرده و چون چیزی نشنید گفت
من باید تو را داشته باشم بنا بر این تصمیم را من میگیرم ... او را
خواهم کشت !

- چی ، او را خواهی کشت ؟ بروس از خر شیطان پیاده شو ، من
سالها است تو را از نزدیک میشناسم ، در مدرسه و خیابان ، کلیسا و کافه با هم
بوده ایم و میدانم تو آدمی نیستی که دست به چنین کاری بزنی . وانگهی
عمل عاقلانه ای نیست .

- ولی من گفتم که او را خواهم کشت ، و بهتر است که مرا در انجام
اینکار کمک کنی .

- چطور . این را بدان که در کارهای دیگران مداخله نمی کنم ،
ضمناً بتو نصیحت میکنم این فکر را از سرت بدر کن ، چون عاقبت آن از
نظر من مثل روز روشن است . که کار بسیار خطرناک است و تا کنون جنایتکاری

از عمل خود بهره‌ای نبرده است .

اگر موافقت کنی من از پلیس ترسی ندارم و حاضرم پس از بین بردن او باتو فرار کنم .

- ولی چگونه اورا خواهی کشت ، ممکن است با کوچکترین صدا تمام همسایگان متوجه شوند .

- من باده‌ستهایم و یا باطناب اورا میکشم و این تنها راهی است که انتخاب کرده‌ام .

- آیا به نتیجه آن درست فکر کرده‌ای ؟ راجع به پلیس چطور ؟
- تو غصه نخور زیرا این بمن مربوط است و کسی مزاحم شما نخواهد شد و در حالی که شانه‌هایش را بالا میانداخت گفت بعد میتوانیم باهم باشیم . حالا مرا ببوس و در همینجا به نشین تا وقتی که باده‌ست بتو اشاره کنم .

هلن باخود گفت بروس اورا خواهد کشت ، زیرا از گفته‌هایش چنین پیدا بود که در اینکار مصمم است ، لذا با عجله خود را بمنزلی که در آن پانسیون بود و در همان نزدیکی قرار داشت رساند و بلافاصله همسایه جوان خود آقای مایک را صدا زد و جریان را با او در میان گذاشت مایک پرسید خود او گفت که حتماً بسی را خواهد کشت . شاید اشتباه بکنی و یاد در عالم خیال بنظرت اینطور رسیده است .

- بلی ، آنچه او بمن گفت عیناً نقل کردم ، نه اشتباه نمیکنم و نه خیال است بلکه یقین میدانم که اینکار را عملی خواهد کرد . هلن که

فوق العاده ناراحت بود روی تخت خوابش دراز کشید و در حالیکه دود
سیگارش را بطرف ساعت روی دیوار بیرون میداد متوجه آن شد ، ساعت
سه و نیم را نشان میداد .

مايك گفت مگر شما دیوانه شده اید ، او ممکن است يك مگس
را بکشد و یا مورچه ای را الگد کند ولی پس از کمی تأمل متوجه
خواهد شد ...

- ولی او قادر است بآنچه که گفته عمل نماید ، هلمن در حالیکه
لبه اش را گاز میگرفت گفت آقای مايك نمیدانستم در مقابل حوادث
تا اینقدر خونسرد هستید ، زندگی يك زن بیچاره در خطر است و شما
آنرا خواب و خیال تصور میکنید ، بنابراین بهتر است باطاق خودتان
برگردید زیرا ممکن است خانم وان ديك صاحب پانسیون بیدار و
ناراحت شود .

مايك که دم در ایستاده بود خمیازه ای کشید و با دست باموهای
سینه اش بازی میکرد گفت شما تصور میکنید اینکار را خواهد کرد ؟

- گرچه کار بسیار احمقانه ای است ، ولی فکر میکنم با عجله ای
که او در رفتن داشت باینکار مصمم بود و خیال میکنم تا حال او را کشته
باشد ، بیچاره بسی ، درست مثل بزغاله ای دست و پا خواهد زد و یقیناً بعد از
کشتن او بسر اغ من خواهد آمد .

- مايك خمیازه دیگری کشید و گفت ، من جلو او را خواهم
گرفت ، الان ساعت چهار است و فعلاً خواب مرا گرفته اجازه بدهید

باطاقم برگردم .

- ولی من احتیاج بکسی دارم که اگر بروس بادهستهای خونی
باینطرف آمد ... نه نه من بایستی از این جافرار کنم زیرا بهیچوجه حاضر
نیسیم باقاتلی روبروشوم .

قسمت دوم «اولین جنایت»

بسی در کمال آرامش در بستر خود خوابیده بود ، صورتش روی بالش و دستها را از دو طرف بطور آزاد دراز کرده بود و صدای تنفس او در اطاق تاریک بگوش میرسید .

بروس خم شده و کنار تخت خواب زانورده بود و به بسی خیره خیره نگاه میکرد ، معلوم نبود برای چه بصورت او نگاه میکند نوری که از میان پنجره و از چراغهای خیابان بداخل میرسید کاملاً روی صورت و چشمهای بی حرکت او افتاده بود و او را بیش از بیداری مظلوم جلو میداد ، با وجود این اثری در تصمیم بروس نگذاشت ، او همانطور که به بدن بیحرکت او نگاه میکرد نقشه کار را طرح میکرد ، از یکطرف خود را قادر بانجام آن نمیدید . و از طرفی با خود میگفت نقدینه من دویست دلار است و باهلمن و اتومبیلش میتوانم با آزادی بهر طرف برویم و هر جای دنیا را که بخواهیم انتخاب کنیم ، ولی تا بفکر کشتن زنش میافتم صدای تنفس او مانع از انجام کار او میشد . بالاخره پیش خود گفت من با این دستها با سانی میتوانم جلو تنفسش را بگیرم و از جلو تخت خواب برخاست ، آهسته بالش خود را از تخت خواب دیگر برداشت و پس از آنکه

یکبار دیگر صورت و چشمان آرام اورا نگاه کرد بالش را روی صورت او گذاشت و با فشار روی دهان او نگاه داشت .

بسی با تمام قدرت و زورش میخواست بالش را روی دهان خود دور کند ، تختخواب بشدت تکان میخورد ، لحاف بزیر افتاد در حالیکه لگد میانداخت نتوانست سر خود را کمی بچرخاند و بلافاصله جیغ او که بروس را صدامیزد شنیده شد . مثل اینکه بفکرش نمیرسید خود بروس است که با او چنین میکند .

ترس سرپای بروس را گرفت و برای آنکه تکلیف خود را یکسره کند با تمام قوا بنای فشار را گذاشت و با شدت هر چه تمامتر بالش را روی صورت او فشار میداد و خودش نفس نفس میزد ، کشمکش مدتی بطول انجامید تا اینکه دستهای بسی کم کم سست شد و پس از چند ثانیه بدون حرکت با طراف افتاد .

بروس که گوئی از جسد بیجان زنش خجالت میکشد نمیخواست بار دیگر یا آخرین بار صورت او را به بیند بنابراین بالش را روی صورت او باقی گذاشت . فقط کمی گوشش را نزدیک آورد و بعد گفت مرده است خیلی راحت دراز کشیده بعد صورتش را از تختخواب بر گرده انید و بادست عرق سردی که بر پیشانیش نشسته بود پاک کرد .

کمی آنطرف تر ایستاد و به جسم بیحرکتی که وحشیانه بادهستهای او کشته شده بود نگاه میکرد ، در تاریکی بالش مانند يك سنگ بزرگ صاف بنظر میرسید ، پس از لحظه ای که اضطرابش کاسته شد با طراف نظر انداخت تا به بیند چه چیزهایی را میتواند با خودش ببرد ولی متأسفانه

چیزی که قابل بردن باشد پیدا نکرد ، فقط لازم بود که هرچه زودتر خودش را با تو بمیل هلن برساند .

بروس از آپارتمان خارج شد و با عجله بطرف وعده گاه رفت ، متأسفانه کسی آنجا نبود . بدون درنگ بطرف پانسیون مادام وان رفت و وارد طبقه اول شد ، او میدانست که اطاق هلن در این طبقه واقع شده ، کمی جلو در اطاق ایستاد سعی می کرد نفسش را مرتب کند ؛ لحظه ای بعد ضربه بدرزد و آهسته صدا کرد . هلن ، چون صدائی نشنید ضربه محکمتری زد و با صدای بلندتر گفت هلن . هلن . ناگهان صدائی از پشت سرش شنید و چون برگشت جوانی را در میان در اطاق رو برو مشاهده کرد که با تعجب باو نگاه میکند و پس از کمی تردید گفت :

- آقای بروس اینجا چه کار دارید و چه می خواهید ؟

- این بشما مربوط نیست .

- ولی من می خواهم که بمن مربوط باشد .

- بروس بدون اینکه جوابی بدهد و یا به مایک نگاه کند ، مانند

دیوانه ها بدر می کو بید و فریاد می زد هلن .

- عجب ! با اینکه جوابی بشما نمیدهند باز هم بدر می کو بید ،

مگر شما متوجه نیستید که اینجا پانسیون است و در این موقع شب نباید با سرو صدای بیخود مزاحم افراد شد .

بروس بدون توجه به گفته مایک مشتش را بلند کرد که باز هم بدر

بکو بد که مایک بجلو آمد و یقه او را محکم گرفت و بطرفی پرت کرد

و خیال داشت درست و حسابی خدمتی باو بکند ، ولی بروس باو مجال نداد

بایک جست از زمین بلند شد و بطرف او پرید و بایک ضربه مشت او را در
اطاق باز بوسطش انداخت و بعد بروی او پرید ، در داخل اطاق هر دو
زور آزمائی میکردند گاهی مایک رو بود و گاه بروس .

مایک که ظاهر آپر قوت تر بود و ضمناً عصبانیت زور بیشتری باو
داده بود سر پا بلند شد و با پا محکم بدهان بروس کوبید ، از آن ضربه هائیکه
کافی بود هر کسی را ناک اوت کند و از پا در آورد ، ولی بروس این ضربه را
تحمل کرد و از جا بلند شد ، او میترسید گرفتار و پرده از روی جنایتی که
انجام داده پیش از آنکه از این جا بتواند فرار کند برداشته شود باین جهت
آنا سرش را خم کرد و به مایک حمله برد و با سر ضربت شدیدی به طرف چپ
او وارد آورد بطوریکه نفس در سینه اش حبس شد و از پشت بزمین افتاد و
صندلی کنارش بمیز خورده و آنرا واژگون کرد و راهیو و چراغ روی میزی
را خرد شد . بروس مایک را بطرف دیوار کشید ، بیچاره مایک بکلی از حال
رفته بود ، او جستی و حشیانه بروی اوزد و با مشت ضربه های کاری بر او
وارد کرد و باران هر ضربه سر مایک از این طرف بآن طرف میافتاد .

خونی که از گوشه دهانش بیرون میآمد مانند نخی سیاه روی
زمین بحرکت درآمد و دهانش مثل ماهی که برای فرو بردن هوا باز
میکند باز مانده بود .

از صدا های طبقه زیر چند نفری همراه با خانم وان دیک پائین
آمدند ، آنها مردی را با سر و موی ژولیده و لباس پاره مشاهده
کردند تعجب آنها وقتی بیشتر شد که بروس با مشت محکم بدر
اطاق می کوبید .

خانم صاحب پانسیون بالاخره بصدور آمد و گفت آقا ممکن است
بفرمائید با که کار دارید و اینوقت شب چرا باینجا آمده اید ؟

ولی بروس بدون توجه باو باتنه خود بدر میگوید و بالاخره در را
از جا کند و داخل اطاق شد . باز هم در داخل اطاق صدامیزد هلن ... هلن
من برگشته ام . او پس از آنکه همه جای اطاق را جستجو کرد و هلن را
نیافت بطوری عصبانی شده بود که گوئی تبدیل به حیوان درنده ای شده ،
بسرعت خود را به خانم وان دیک رسانید و بادودست گلوی او را گرفته و
میگفت زود بگو . او کجا است . هلن را تو پنهان کرده ای .
خانم وان دیک التماس کنان میگفت بخدا من از او خبری ندارم ،
گمان می کردم در اطاقش باشد .

پیر مرد وزنی که همراه با خانم صاحب پانسیون پائین آمده بودند
بادیدن حرکات بروس باعجله خود را باطاقهای خویش رسانده و در را از
داخل محکم بستند ، ولی خانم دیک که در زیر پنجه های قوی بروس
نمیتوانست تکان بخورد پس از مدتی که آن مرد دیوانه بر او فشار آورد
هیكل چاقش نقش بر زمین شد شخص جانی پس از آنکه لگدی بر پهلوی
آن زن پیرزد با سرعت از عمارت خارج شد اما در جلودر پلیسی که در حال
گشت بود متوجه او شد و گفت . آهای ، باشما هستم . بروس که موقعیت
وخیم خود را خوب تشخیص داده بود خود را بگوشه تاریك خیابان رسانید
و بزودی از نظر ناپدید شد .

قسمت سوم «در جستجوی گمشده»

قاتل جوان پس از آنکه خود را بیکی از پس کوچه‌ها رساند کمی ایستاد تارفع خستگی کند و در ضمن باخود فکر میکرد که در این وقت شب هلن بکجا میتواند برود . آیا بمن دروغ میگفت که حاضر است باهم زندگی کنیم ؟ آیا ممکن است راجع به تصمیم من به دیگران حرفی بزند ؟ در آن صورت خیلی زود حسابم را با او تصفیه میکنم ، مگر اینکه کمی عقل داشته باشد و زبانش را محکم نگاهدارد شاید هم از من فرار کرده ، ولی در این مورد اشتباه کرده است ، ولی بعقیده من از صدا و قیل و قال ترسیده و متوجه نشده که من در میزدم . پس از من فرار نکرده بخصوص که موقعیت و وضع مرا خوب میدانست ، بله . اینطور صحیح است .

او حتماً بخانه ریتارفته همان آپارتمانی که عده زیادی مستأجر در آن سکونت دارند .

آهسته خود را بنخیابان رسانید و پس از آنکه مطمئن شد کسی در تعقیبش نیست شروع بدویدن کرد ، سایه او کمی دورتر همراه او در حرکت بود . بروس پس از آنکه از یکی دو خیابان گذشت در مقابل ساختمانی ایست کرد و گفت او حتماً اینجا است ، چون جای دیگری ندارد

او پیش ریتا است و منتظر من است و یقیناً خواسته قبل از رفتن با او خدا حافظی کند .

حالا کمی بعقب برمیگردیم . تا به بینیم پلیس مأمور گشت چه کرد . او پس از آنکه نتوانست خود را به بروس برساند با خود گفت بهتر است از ساکنین خانه سؤال کنم ، شاید جوانی است که بدیدن رفیقه اش آمده و در غیر آن ممکن است کمک پلیس مفید واقع شود . با این فکر ده کمه زنك را فشار داد و بالاخره پس از چندین بار زنك زدن صدای لرزانی گفت کیست ؟

پلیس . در باز شد پیرمردی در حالیکه میلر زید گفت آقای پلیس بدادمان برسید ، در اینجا قتل اتفاق افتاده ! بیچاره خانم وان دیک زن مهربانی بود ولی آن مرد باورحم نکرده .

- چي، قتل پس مردی که فرار می کرد قاتل بود ؟

- پلیس بدون آنکه سؤالی کند از در خارج و خود را باولین جایگاه تلفن رسانید و فوراً جریان را با فسر نگهبان اداره آگاهی گزارش داد .

و او پس از آنکه آدرس خانه را یادداشت کرد گفت تاده دقیقه دیگر مأمورین آگاهی بآنجا خواهند آمد و گوشی را بجای خود گذاشت .

ده دقیقه بعد کار آگاه استانی در جلو پانسیون بود پزشکی که همراه او بود قتل را بر اثر فشار دست و خفگی تشخیص داد . استانی بلافاصله از اطرافیان که در آن موقع شب بیدار شده و نزدیک در پانسیون جمع شده

بودند به تحقیق پرداخت .

پیرمردی که درپانسیون بود گفت آقا اگر حال این جوان بهتر شود میتواند اطلاعات کافی از او بدست آورید . کار آگاه به پزشك دستور داد تا هر چه زودتر به كمك مايك برود و خود مشغول تفحص شد و ضمناً بعضی چیزها در دفتر یادداشت خود می نوشت .

بروس که خود را به خانه ریتارسانده بود پس از آنکه از نرده اطراف حیاط بالا رفت بداخل پرید و چون اطاق ریتار امیدانست سعی کرد مستقیم بطرف آنجا برود .

خانه کاملاً تاریك بود و بروس گاهی ناچار میشد جلو خود را با دست امتحان کند . بالاخره خود را بكنار پنجره رسانید و ایستاد . پس از کمی تلاش دستش را به لبه پنجره اطاق ریتا بند کرد و خود را بالا كشید بطوریکه داخل اطاق را میدید ولی با وجود باز بودن پنجره نتوانست چیزی را تشخیص دهد ، کمی گوش کرد باز هم صدائی نشنید ، از عصبانیت زبان در دهانش خشك شده بود . شراره بدجنسی از چشمانش میبارید .

بروس آهسته گفت :

هلن ... هلن ، صدا رفت و بدون جواب ماند . ناگهان صدای تنفس بلندی به گوشش رسید باین جهت کمی کمی بلندتر صدا کرد .

هلن ... هلن و خوب بداخل اطاق دقت کرد . کسی روی تخت

تکان خورده و لحاف را روی خود کشید.

بروس باز هم گفت هلن ... هلن!

- کیست؟ واز صدا پیدا بود که از ترس می لرزد.

- ریتا!

- کیست و صدا کمی بلندتر شد و دوباره گفت کیست؟

- آیا هلن اینجا است؟

- ناگهان صدا تبدیل به جیغ شد. خیلی بلند و پشت سر هم و در

تاریکی و سکوت شب هوای آرامی شکافت و بجلو می رفت.

بروس خودش را کمی بالا کشید و منظورش نشان دادن خود بود و

تا ریتا خواست فریاد کند آهسته گفت صبر کن! ریتا خودش را از تخت

بزیر انداخت در این وقت صدای شماطه ساعت هم بلند شد، دختر جوان باز

هم فریاد می کرد که از پشت در صدا های زیاد شنیده شد و مردی صدا می

کرد، موضوع چیست؟

- ریتا که در اتاق را باز کرده بود و ملافه ای بخود می پیچید

گفت کسی در بیرون است.

- کجا؟ کیست؟ کو؟

بروس دستش را از لبه پنجره رها کرد و خود را پائین انداخت و در

حالی که خم شده بود فرار می کرد، ولی از اتفاقات سنگی از یکی پنجره

ها پرتاب شد و بی یک طرف سر بروس خورد و بزمین افتاد. دستش را روی

سر گذاشت و خیلی زود احساس کرد که مایع گرمی بدستش آغشته شد،

خون بر روی لباس و پیراهنش میریخت ، درحالی که ناسز ا می گفت دست بر روی محل شکستگی گذاشت و خود را بطرف علفهای بلند و هرزه که در باغ جلو حیات بود کشاند ، بهرزحمت و با ناتوانی از نرده ها گذشت و بیش از آنکه بوسیله جستجو کنندگان دستگیر شود از آنجا دور شد .
درد به شدت او را آزار میداد ولی این نکته را که او کجا هست ؟ فراموشش نمی شد .

قسمت چهارم «مراجعت»

من نمیدانم کجا رفته است . مایک که با کمک پزشک حالش بهتر شده : در حالیکه بند کفش هایش را محکم میکرده گفت فکر میکنم اورا پیش آن مرد دیوانه پیدا کنید ، ولی تا دیر نشده باید خودم را به پلیس برسانم شاید بتوانم قبل از آنکه باو آسیبی برساند نجاتش دهم .

- آقای مایک پلیس در کنار شما است آقای استانلی اینجا هستند و تصور میکنم اطلاعات شما برای ایشان بدون فایده نباشد .
- همینطور است ، اینمرد دیوانه بود و حالا میفهمم حرفهای هلن تاچه اندازه حقیقت داشته و من آنرا باور نمیکردم .

- او شما چه حرفی زده بود . لطفاً آقای مایک در گفته های خودتان بیشتر دقت کنید و سعی نمائید آنچه شنیده اید بیان کنید زیرا ممکن است برای ما راهنمای خوبی باشد .

- آقای استانلی گرچه به روشن شدن هوا کمی باقی مانده ولی جنایتکاران از تاریکی حداکثر استفاده مینمایند بنا براین هر دقیقه ممکن است برای هلن ارزش حیاتی داشته باشد باینجهت از شرح جزئیات

صرف نظر بفرمائید و برای نجات دختر بیچاره عجله کنید .

در اینوقت دستیار استانی که برای پرسش و تحقیق بیرون رفته بود مراجعت و گفت آقای کار آگاه اتومبیل دختر اینجاست و حدس نمی زنم جای دوری رفته باشد : از طرفی کلید اطاقش هم روی میز مانده است .

مايك گفت اینها تماماً نشانه ترس و عجله در فرار بوده زیرا همان طور که عرض کردم او میدانسته آنجوان شرور بسر اغش خواهد آمد من همانو هله اول بامشاهده اودانستم که حالتش غیر عادی و از چشمانش برق مخصوصی بیرون میآمد ولی هلمن ایندختر آرام از کجا و بیچه وسیله با او آشنا شده نمیدانم ، بهر صورت فکر میکنم وظیفه خود را تا آنجا که ممکن بود انجام داده ام و این با شماست که قبل از آنکه قاتل دستش را بخون آلوده کند نجاتش دهید.

- استانی که کاملاً حرفهای او را گوش میداد گفت با وجود این شما قصور کرده اید و اگر قانون مجازاتی برای شما تعیین نکرده باطناً معذب و پیش نفس خود خجل خواهید بود ، بخصوص که بدختر صدمه ای برسد در حالیکه از شما تقاضای کمک کرده بود .

- آقای کار آگاه حرفهای شما را تصدیق میکنم ولی خواهش میکنم از هوش و قدرت خود استفاده نکنید شاید با نجات او مرانجات داده باشید و قول میدهم تلافی گذشته را آنطور که باید در باره او جبران کنم .

بروس مرتباً در حال راه رفتن بود و برای آنکه احتیاط را از دست ندهد از قسمتهای تاریک خیابانها و کوچه میگذشت پیرمردی دریکی از کوچه باو برخورد و چون ناله اورا شنید گفت آقاچه خبر است؟ شما را چه میشود؟ احتیاج بكمك دارید؟ ولی بروس نگاهی باخشم باو انداخت و گفت بکار دیگریان دخالت نکن، پیرمرد هم باترس و عجله از اودورشد.

لحظهای بعد شدت درد اورا از راه رفتن بازداشت اودر کنار دکان قصابی که روبروی تیر چراغ برق بود ایستاد و تصویر خود را با سروصورت و لباس خونی در شیشه نگاه کرد، مثل آنکه از خودش می ترسد کمی بعقب رفت، ناگهان پلیسیکه در وسط خیابان بود اورا مشاهده کرد. بروس هم که متوجه شده بود، دريك آن کارهای زشتش را بیاد آورد و چون خطر را نزدیک میدید با قدمهای تند و با شتاب شروع به راه رفتن کرد.

صدای پلیس که فرمان ایست میداد، در دویدن او تأثیر نداشت. بروس از صدای کفش های پلیس روی سنگفرش خیابان دانست که اودر تعقیبش میباشد. باد موهای قرمزش را پریشان و صورتش از التهاب و هیجان برافروخته بود.

این مسابقه دو تا آخر خیابان ادامه داشت تا آنکه در آنجا بروس خود را داخل کوچه ای انداخت و بعداً از دیواره کوتاهی که شاخه های پیچ آنرا پوشانده بود بالا رفت و در پس پرده خود را مخفی کرد. پلیس بدون آنکه متوجه عمل او شده باشد از آنحدود گذشت. بروس از جا

برخواست و هنگام خارج شدن پایش بسطال آشغال گیر گرد و صدائی از آن بلند شد و چون خود را در معرض خطر میدید با عجله از این سو بآنسو میرفت ، خود را روی زمین می انداخت و بهرنحوی بود بخیا بان رسید در فاصله کم صدای دو نفر را شنید که میگفتند چه خبر است.

بروس که واقعا متحمل رنج زیاد شده باز هم خود را از آنجا دور کرد ، در حالیکه عرق از سر و رویش میچکید پیش خود گفت سالم ترین محل برای ده دقیقه استراحت خانه است زیرا در آنجا نه کسی بمن ایست خواهد داد و نه سنگی سرم را خواهد شکست و آنجا است که میتوانم کمی دوا به سرم بزنم بلکه از زق و زق و سوزش آن کم شود.

وقتی بمحل وعده گاه شبهای خود باهمن رسید آهی کشید و گفت افسوس که بمن خیانت کرد ، اگر یکبار دیگر او را میدیدم بزرگترین آرزویم بر آورده می شد.

قسمت پنجم (تاسف)

هوا تازه میخواست روشن شود و اولین تیرهای نور از طرف مشرق سر به هوا میزد. که اونزدیک خانه خود رسید.

سرو صدا در شهر بزودی بلند می شد و با پایان شب همه چیز در روشنائی بخوبی دیده می شد، او در حالیکه این افکار در مغزش میگذشت از پله ها بالا رفت و داخل اطاق شد، از چشمانش پیدا بود که دیگر رمقی در او باقی نمانده، رنگ و رویش پریده و مانند مرده متحرك خود را به تخت خوابش رساند.

بسی هنوز روی تخت افتاده و همچنانکه او را رها کرده بود بالش روی صورتش را پنهان کرده بود. یکدستش از لبه تخت آویزان و لحاف بهم پیچ خورده بود. ناگهان کمی عقب تر از تخت خواب بسی متوجه هلن شد که ایستاده باونگاه میکرد از صورتش پیدا بود که کاملاً وحشت کرد. بروس لحظه ای به او خیره شد و گفت درست می بینم این تو هستی هلن.

- هلن که خود را گم کرده بود. با صدای لرزانی گفت من باینجا آمدم که اگر شما حقیقتاً کاری انجام داده اید و بگفته های خود عمل

کرده‌اید با هم برویم . وقتی شما پشت در اطاق من در میزدید و مثل حیوان
فریاد می‌کردید گفتم . حتماً عمل خطرناکی انجام دادی ولی هیچوقت
تصورش را نمی‌کردم که اینقدر احمق باشی .

- ولی چرا از من فرار کردی ؟ در اینحال بروس مانند بچه بیگناهی
سؤال می‌کرد . مگر همه کارها را برای خاطر تو نکردم چرا مرا تنها
گذاشته فراری شدی .

- شما چرا بسی را کشتید ؟ نمی‌دانستید که من در اتومبیل باشم
شوخی می‌کردم . فکر نمی‌کردم حرفهای مرا جدی فرض کنید . مگر
هیچ آدم عاقلی دست باین کار خطرناک می‌زند برای چند روز ..

- پس با من شوخی می‌کردی ، آیا بنظر شما رفتار تان درست بوده .
- من شما را جوان با استعداد و جدی میدانستم ، بنظر من درباره
بسی ظلم کردید ، بیچاره بایک دنیا آرزو و آمال بانوزندگی می‌کرد و
کاملاً تسلیم تو بود . چه عیب داشت که یک مرتبه برای خاطر یک هوس
زود گذر دست به جنایت زدی و شریک زندگی خود را از بین بردی .
- درباره او فکر نکنید سر نوشت او چنین بوده .

- من باین حرفها عقیده ندارم سر نوشت او را تو تغییر دادی و چنین
روز انداختی ، شما در مقابل قانون چه جواب می‌دهید ؟ آیا می‌توانی در مقابل
پلیس وجدان هم فرار کنی .

- ما باید قبل از آنکه کارمان باینجاها برسد فرار کنیم ، در یکی
از شهرهای دور دست بطور ناشناس زندگی خواهیم کرد . وسایان دراز
در خوشی و سعادت با هم می‌گذرانیم و حالیه مبلغی در حدود دویست

دلار برای مقدمات کار موجود دارم تا کاری گرفته زندگی بهتری را فراهم میسازم .

- آیا بنظر تو تا آخر عمر میتوان به همین نحو زندگی کرد ؟
- هوا روشن شده و باید قبل از آنکه شناخته شوم برویم ، بهتر است این حرفها را در فرصت مناسبتری بنزیم فعلا عجله کن ما با هم و با اتومبیل تو از شهر خارج میشویم .

- مثل آنکه شما فوق العاده ناراحتید ولی به کجا برویم ؟ بروس
تو این زن را کشته ای و برای من مشکل است بایک نفر جانی در زندگی شریک بشوم . و اگر جانم را هم در این راه از دست بدهم امکان ندارد با تو بیایم .

- بروس از تخت برخاست و در حالیکه مانند پلنگ میفرید و ناسزای گفت بطرف هلمن پیش رفت و دودست جنایتکارش را پیش برد تا گلویش را بفشارد .

- هلمن که خطر را نزدیک میدید و خود را در چنگال مرد دیوانه ای گرفتاردید شروع بفریاد زدن کرد . ولی هر چه داد زد نتیجه ای نگرفت زیرا درست در اولین صدا که از حلقوم او برخاسته با فشار دست بروس خفه شد و چنان محکم دست بروس بگلویش چسبیده بود که بیچاره نتوانست مقاومتی بکند و در نتیجه بزودی جسد بیجاناش در روی زمین افتاد .

قسمت ششم (کوشش بدون نتیجه)

استانلی و دستیارانش پس از آنکه مشخصات قاتل را به تمام ایستگاههای پلیس راه خبر دادند، سعی میکردند از دوستان بروس اطلاعاتی درباره او و جاهائیکه رفت و آمد میکردند بدست آورند ولی کوچکترین نتیجه‌ای از کارهای خود عایدشان نشد و بنا به پیشنهاد کارآگاه بطرف منزل بروس حرکت کردند زیرا بفرمان رسید ممکن است از نوشته‌ها و یا چیزهای دیگر رد او را پیدا کنند. مردم که متوجه اوشده بودند و ضمناً از جریان شب چیزهایی شنیده بودند قبل از آنکه بسر کار بروند از یکدیگر می‌پرسیدند بالاخره قاتل دستگیر شد؟ موفق بفرار شد!

وقتی به نزدیکیهای منزل رسیدند پلیسی جلو آمد و پس از ادای احترام گفت جوانی که مشخصاتش با قاتل تطبیق میکند شب گذشته پس از آنکه بایست من توجهی نکردم از دستم فرار کرد، گرچه او را تعقیب کردم ولی دریکی از پس کوچه‌ها از نظر ناپدید شد.

- آیا دختری همراه او نبود؟

- نه.

— محل مسکونی او کدام شماره است ؟

— ساختمان دوم دست راست طبقه اول .

— خیلی متشکرم و پس از آن استانیلی بطرف ساختمان مزبور رفت
اما تعجبش وقتی زیاد شد که مردی را در حالیکه زنی بر روی بازوانش
قرار داشت از در خارج شد . کار آگاه در نگاه اول قیافه قاتل را
تشخیص داد .

بله این مرد بروس بود که جسد هلمن را بر روی دست انداخته بود
و خیلی آرام و بدون تشویش چنانکه گوئی اتفاقی روی نداده در خیابان
جلو میآمد و وقتی بمقابلش رسید گفت این هلمن است .

دستهای بی جان او آویزان و سرش از پشت به پائین آمده بود .

— مایک که تازه از خانه خارج شده بود وقتی نزدیک شد و جسد
هلمن را شناخت مانند بچه کوچکی شروع بگریه کرد و گفت : اگر
بتقاضای او جواب رد نداده بودم اینک زنده بود و این جنایت ها رخ نمیداد
چه اشتباه بزرگی کردم که حرف هلمن را باور نکردم . در اینجا استانیلی
رو به مایک کرد و گفت ما حداکثر کوشش را بکار بردیم ولی متأسفیم از
اینکه کمی دیر شده بود .

بروس بجرم سه جنایت که بخاطر عشق زود گذر انجام داده بود
پس از یک محاکمه پرسرو صدا با صندلی الکتریک بزند گیش خاتمه داده
شد و باین طریق یک نفر دیگر به مقتولین این شب هولناک اضافه شد بایک
خیال واهی و عشق زود گذر چهار قتل اتفاق افتاد و نتیجه افکار غلط و مغز

تهی بدست افرادی ناباب و ناپاک سرنوشت اشخاص دستخوش چنین
حوادثی هولناک قرار میگیرد که خانواده زیادی را متأثر و غمگین
میسازد .

پایان

داستانهای هفتگی آنچه منتشر شده

۱ - سرقت عجیب .

۲ - ارواح مشتعل

۳ - پنجه اسکلت

۴ - خنجر زیر گلو

۵ - پایان جنایتها

کتابهای فوق در موسسه طبوعاتی خزرتهران خیابان بوذرجمهری
وسایر کتابفروشان موجود و بهای هر جلد آن ۵ ریال است .

طپانچه من سریع است

نویسنده: هیکلی اسپلین
ترجمه: گیورگیس آقاسی
این کتاب که در آمریکا ۳۹ بار چاپ رسیده و بیش از ۲۸ میلیون نسخه بفروش رفته است با جلد رنگی بسیار عالی بهای ۵۰ ریال از طرف مؤسسه مطبوعاتی خزر منتشر شده است

مردك

بقلم قاسم لاربن - نویسنده کتاب لات

اثر عمیق و ارزنده‌ای که خواننده را در مسیر حوادث طولانی زندگی مردی که در برابر شکنجه‌ها و نامرادیها تصمیم به مقاومت و پایداری میگیرد بی شک این کتاب در خواننده اثر عمیقی میگذارد زیر چاپ بزودی منتشر میشود

تهدید مردك اور

اثر جیمز هادلی چیز
ترجمه: گیورگیس آقاسی
شاهکار نویسنده بزرگ انگلیسی يك داستان پر آنتریك با يك سوژه نو و دیناميك زیر چاپ و بزودی در دسترس خوانندگان قرار میگیرد

داستان هفته آینده
ازادگار آلن پو

پایان جنایتها

يك داستان جنائی و وحشتناك

مرکز پخش - تهران - خیابان بوذرجمهری . نزدیک سیروس

مؤسسه مطبوعاتی خزر تلفن ۵۳۹۳۸

داستان شماره آینده يك داستان جدید پلیسی تقدیمی : آلفرد هیچکاک